

دوشنبه **•** ۱۱ اسفند ۱۳۹۳ **•** سال دوازدهم **•** شماره ۲۲۵۰ **•** ۹ دوشنبه

شرق

روزنامه

هنر

احتمال، هزارتو و تله	صفحه ۱۰
اهل عکس	صفحه ۱۱
ریاضت به معنی پایان دموکراسی است	صفحه ۱۲

تماشا خانه

چند سطر درباره نمایش «کامنت»

در این کامنت چیزی نوشته نشده

امید طاهری . عضو کانون ملی منتقدان تئاتر

نمایش کامنت، یک رنالیسم اسیدپاشی شده است. اندام این نمایش دچار خردگی شده و زخم‌های عمیقی بر پیکر آن نقش بسته. از میان این همه خردگی و زخم‌های عمیق، تشخیص صورت درام و بافت واقعی نمایش، بسیار سخت می‌نماید. این اثر که می‌کوشد خود را به مولفه‌های تئاتر مستند نزدیک کند، به همنشینی قابل اعتنایی در فرم و محتوای خود دست نمی‌یابد و به همین دلیل بنیادی‌ترین اصول تئاتر مستند، در این اثر چندان پر قدرت ظاهر نمی‌شوند و لاجرم این نمایش آن کامنتی که باید افشاگرانه و متهورانه به گوشه‌ای از اجتماع خود بتازد را بر اندام جامعه به ثبت نمی‌رساند.

کامنت را محمد منعم و بهار کاتوزی نوشته‌اند. این نمایش به کارگردانی یوسف باییری، در یک وضعیت آشنا، گروهی را در حال تمرین نمایش نشان می‌دهد. نمایشی که قرار است ارجاعی باشد به بحران اجتماعی اسیدپاشی و برخی وقایع دیگر. در خلال تمرین، هر یک از بازیگران، گاه و بی‌گاه به واگویه خاطراتی از زندگی خود می‌پردازند. در این میان، روابطی که بین بازیگران نمایش در حال تمرین به وجود می‌آید، لحظات کمیکی را خلق می‌کند که مخاطب را به خنده وامی‌دارد.

پیش از آنکه مولفه‌های تئاتر مستند در این اثر ایجاد شود، نشانه‌های رنالیسم اجتماعی در آن وجود دارد. از موضوع گرفته تا تطابق زمانی و مکانی و همچنین روابط بین کاراکترها همه به ایجاد یک ماهیت رنالیسم اجتماعی در اثر دامن می‌زنند. شکل اجرایی این نمایش، اگرچه در ابتدا دور از بافت آثار رنالیستی به‌نظر می‌رسد، اما کمی جلوتر و با تعریف وضعیت تمرین، تمام میزانشان‌های باسمه‌ای و رفتار کاراکترها، با منطق دیکتاتوری موجود در فضای تمرین را شگسته می‌شود.

کامنت دارای دو لایه اجرایی است. لایه اول وضعیت تمرین و روابط بین بازیگران است. در لایه دوم نمایشی که به واسطه تمرین بازیگران شاهد پاره‌هایی از آن هستیم، قرار دارد. در این لایه، بازیگران قصه زنی را روایت می‌کنند که در ماجرای اسیدپاشی‌ها از طرف دو مرد تعقیب می‌شود و زمانی که مردها آب درون بطری را به شوخی مرد تعقیب می‌پاشند، ترس و وحشت از ویرانگری اسید، باعث سکنه ناچار به همرسری نوه خان درآمده و پس از مرگ ناگهانی خان آینده، یعنی همان نوه خان، مجبور به رویارویی با مشکلات، آن‌هم با داشتن یک بچه شده است. بایک حمیدیان هم نقش فردی رزخ‌موند به وی را بازی می‌کند که به هیچ‌وجه از عشق خود دست برنمی‌دارد. هرچند که برای برخی مخاطبان سریال «گذر از رنج‌ها» به دلیل داشتن قصه‌ای بومی تا اندازه‌ای رضایت‌بخش بوده اما به نظر می‌رسد که تکرار قصه‌های مشابه قبلی در این سریال مشهود است. هرچند که چشم‌نوازی منطری که در این سریال به‌عنوان لوکیشن از آنها استفاده شده تا حدی این تکراری‌بودن را در چشم مخاطب پوشانده است. اما به‌هرصورت مخاطب به طور ناخودکاه به باد کاراکتری می‌افتد که در سریال «پس از باران» مرجان محتشم آن را ایفا کرد، زنی رنج‌دیده که دایما مورد ظلم قرار می‌گیرد و خود شخصیتی بسیار معصوم دارد. لهجه‌ها و اصل داستان تا به اندازه‌ای که برای مخاطب قابل پذیرش باشد، به‌صورت نسبی خوب از کار درآمده اما ریتم داستان این سریال در میانه به‌شدت افت می‌کند. افت ریتم سریال تا جایی است که محکوم می‌شود چرا به آن خندیم؟! یا اگر خود نمی‌خندیم، باید جست‌وجو کنیم که چرا مخاطب، در لحظات مختلف اجرا، سرخوشانه می‌خندد؟! آیا این جنس خنده‌ها، هیچ شباهتی به همان شوخی‌های پس از اسیدپاشی ندارد؟ مگر هجوم اسید به صورت زنان و دختران، امر خنده‌داری است؟

کامنت را نباید در قابی که برای خودش تعریف کرده به تماشا نشست. مخاطب باید این قاب را توسعه دهد، خود و دیگر مخاطبان حاضر در سالن را درون قاب بگذارد و همه کنش‌ها و واکنش‌ها را یکجا به نظر بیندیشد. در چنین شرایطی این نمایش سه‌لایه پیدا می‌کند؛ لایه اول تمرین بازیگران، لایه دوم روایت‌ها و مستند و لایه سوم، تماشاگرانی که به دولایه دیگر واکنش نشان می‌دهند.

اینجاست که متوجه می‌شویم مخاطب منتظر عبور از لایه دوم است. یعنی به شنیدن مستندات ترازیک چندان تمایلی ندارد! اما همین که به لایه اول و روابط روزمره بازیگران می‌رسیم، مخاطب نیز به سرعت اندوه روایتی را که شنیده، فراموش می‌کند و منتظر است تا به شوخی‌های جنسیتی، رفتارها و لحظات دباهه بخندد. این عبور بدون مکت از ترازدی و توقف در لودگی، وضعیتی است که از دل جامعه ما در نمایش کامنت رسوخ پیدا می‌کند. ما خیلی زود اندوه اسیدپاشی را به خنده‌های آب‌پاشی تبدیل می‌کنیم و در پایان آنکه از اندوه خود فریاد برمی‌کشد، پشت دیوار بی‌اعتنایی سایر بازیگران قرار می‌گیرد.

قاب جادو

گذر از رنج‌های پس از باران

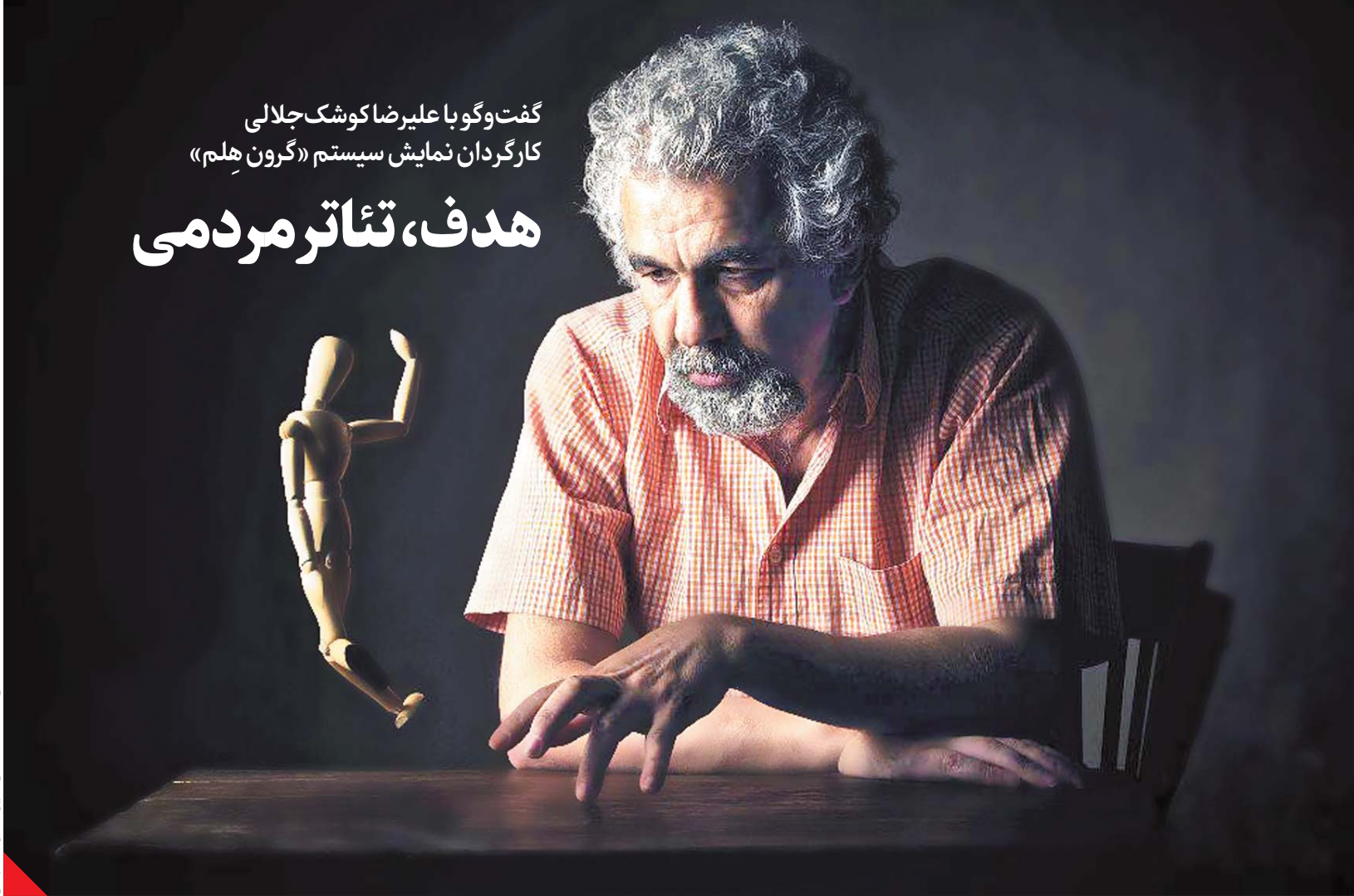
سال‌ها پیش وقتی «پس از باران» به کارگردانی مسعود سلطانی پخش شد، مخاطبان تلویزیون به‌شدت از آن استقبال کردند. آن‌چنان که قصه خانم‌کوچک و همسر خان ورد زبان‌ها شد. اما کسی در همان بازه زمانی هم تردید نداشت که قصه‌های اینچینی و روایت‌هایی از دوران خان‌ها پس از این سریال یا باید با قصه‌ای بسیار قوی‌تر به تلویزیون بیایند یا کلاً کارگردانان پرداختن به آنها را فراموش کنند. به‌ویژه اینکه پس از گذشت چندسال روند تماشای سریال توسط مخاطب ایرانی به‌شدت تغییر کرد و مخاطب ایرانی از قدرت انتخاب بالایی برای تماشای سریال برخوردار شد. حالا شبکه اول سیما به‌مرور تبدیل به لاشخورهایی درنده‌خو می‌شوند.

ترکیب لحظات آبرورد، کمیک، گروتسک و ترازیک، باعث فرودوفرزهای بی‌شمار و خلق شرایط بی‌ظیری می‌شود که گاه از شدت خنده تماشاچیان را به گریه می‌اندازد. **«چگونه است که این متن پیچیده در فضایی ساده به بازی گرفته شده است؟**
نه نکته بسیار مهمی اشاره کردید. این ویژگی ژانر «تئاتر مردمی» است؛ نمایش متون پیچیده، بغرنج، ترازیک و... در فضایی ساده و به زبانی همه‌فهم. برعکس، من در ایران شاهد رشد گونه‌ای از تئاتر هستم که تمام سعی‌اش در هرچه پیچیده‌تر نشان‌دادن مفاهیم ساده است تا تماشاچیان را به «سرگیجه هنری» بیندازد. شعار پنهان اینگونه نمایش‌ها این است: «هرچه کمتر بفهمند، دیرتری بیشتر ازاده بازی می‌کند که به ناچار به همرسری نوه خان درآمده و پس از مرگ ناگهانی خان آینده، یعنی همان نوه خان، مجبور به رویارویی با مشکلات، آن‌هم با داشتن یک بچه شده است. بایک حمیدیان هم نقش فردی رزخ‌موند به وی را بازی می‌کند که به هیچ‌وجه از عشق خود دست برنمی‌دارد. هرچند که برای برخی مخاطبان سریال «گذر از رنج‌ها» به دلیل داشتن قصه‌ای بومی تا اندازه‌ای رضایت‌بخش بوده اما به نظر می‌رسد که تکرار قصه‌های مشابه قبلی در این سریال مشهود است. هرچند که چشم‌نوازی منطری که در این سریال به‌عنوان لوکیشن از آنها استفاده شده تا حدی این تکراری‌بودن را در چشم مخاطب پوشانده است.

اما به‌هرصورت مخاطب به طور ناخودکاه به باد کاراکتری می‌افتد که در سریال «پس از باران» مرجان محتشم آن را ایفا کرد، زنی رنج‌دیده که دایما مورد ظلم قرار می‌گیرد و خود شخصیتی بسیار معصوم دارد. لهجه‌ها و اصل داستان تا به اندازه‌ای که برای مخاطب قابل پذیرش باشد، به‌صورت نسبی خوب از کار درآمده اما ریتم داستان این سریال در میانه به‌شدت افت می‌کند. افت ریتم سریال تا جایی است که محکوم می‌شود چرا به آن خندیم؟! یا اگر خود نمی‌خندیم، باید جست‌وجو کنیم که چرا مخاطب، در لحظات مختلف اجرا، سرخوشانه می‌خندد؟! آیا این جنس خنده‌ها، هیچ شباهتی به همان شوخی‌های پس از اسیدپاشی ندارد؟ مگر هجوم اسید به صورت زنان و دختران، امر خنده‌داری است؟

کامنت را نباید در قابی که برای خودش تعریف کرده به تماشا نشست. مخاطب باید این قاب را توسعه دهد، خود و دیگر مخاطبان حاضر در سالن را درون قاب بگذارد و همه کنش‌ها و واکنش‌ها را یکجا به نظر بیندیشد. در چنین شرایطی این نمایش سه‌لایه پیدا می‌کند؛ لایه اول تمرین بازیگران، لایه دوم روایت‌ها و مستند و لایه سوم، تماشاگرانی که به دولایه دیگر واکنش نشان می‌دهند.

اینجاست که متوجه می‌شویم مخاطب منتظر عبور از لایه دوم است. یعنی به شنیدن مستندات ترازیک چندان تمایلی ندارد! اما همین که به لایه اول و روابط روزمره بازیگران می‌رسیم، مخاطب نیز به سرعت اندوه روایتی را که شنیده، فراموش می‌کند و منتظر است تا به شوخی‌های جنسیتی، رفتارها و لحظات دباهه بخندد. این عبور بدون مکت از ترازدی و توقف در لودگی، وضعیتی است که از دل جامعه ما در نمایش کامنت رسوخ پیدا می‌کند. ما خیلی زود اندوه اسیدپاشی را به خنده‌های آب‌پاشی تبدیل می‌کنیم و در پایان آنکه از اندوه خود فریاد برمی‌کشد، پشت دیوار بی‌اعتنایی سایر بازیگران قرار می‌گیرد.



عکس: صفحه شخصی علیرضا کوشک جلالی

در این نشست ما شاهد این هستیم که چهارانسان کاملاً متفاوت برای رسیدن به هدف مادی‌شان حاضر به نابودی تمام ارزش‌های معنوی خود و دیگران هستند. به یکدیگر به شکل رقیبی سرسخت می‌نگرند و برای تصاحب این شغل پرزرق‌وبرق، تن به هر خفتی می‌دهند و به‌سان گرگ‌های وحشی، با زیر پانهادن تمام معیارهای اخلاقی و انسانی به جان هم می‌افتند. جذابیت قصه زمانی بیشتر می‌شود که متوجه می‌شویم یکی از این چهارنفر، کارمند این کنسرن است و وظیفه سه‌نفر دیگر شناسایی این فرد است. اینکه آیا این مساله واقعیت دارد یا نه و اگر واقعیت دارد، کدام‌یک از این چهارنفر کارمند شرکت است، تقریباً تا به انتها روشن نمی‌شود. ما شاهد این جریانیم که چهار کاندیدا، این انسان‌های مدرن و متمدن، برای رسیدن به پست ریاست کنسرن جهانی، به‌مرور تبدیل به لاشخورهایی درنده‌خو می‌شوند.

ترکیب لحظات آبرورد، کمیک، گروتسک و ترازیک، باعث فرودوفرزهای بی‌شمار و خلق شرایط بی‌ظیری می‌شود که گاه از شدت خنده تماشاچیان را به گریه می‌اندازد.

«چگونه است که این متن پیچیده در فضایی ساده به بازی گرفته شده است؟
نه نکته بسیار مهمی اشاره کردید. این ویژگی ژانر «تئاتر مردمی» است؛ نمایش متون پیچیده، بغرنج، ترازیک و... در فضایی ساده و به زبانی همه‌فهم. برعکس، من در ایران شاهد رشد گونه‌ای از تئاتر هستم که تمام سعی‌اش در هرچه پیچیده‌تر نشان‌دادن مفاهیم ساده است تا تماشاچیان را به «سرگیجه هنری» بیندازد. شعار پنهان اینگونه نمایش‌ها این است: «هرچه کمتر بفهمند، دیرتری بیشتر ازاده بازی می‌کند که به ناچار به همرسری نوه خان درآمده و پس از مرگ ناگهانی خان آینده، یعنی همان نوه خان، مجبور به رویارویی با مشکلات، آن‌هم با داشتن یک بچه شده است. بایک حمیدیان هم نقش فردی رزخ‌موند به وی را بازی می‌کند که به هیچ‌وجه از عشق خود دست برنمی‌دارد. هرچند که برای برخی مخاطبان سریال «گذر از رنج‌ها» به دلیل داشتن قصه‌ای بومی تا اندازه‌ای رضایت‌بخش بوده اما به نظر می‌رسد که تکرار قصه‌های مشابه قبلی در این سریال مشهود است. هرچند که چشم‌نوازی منطری که در این سریال به‌عنوان لوکیشن از آنها استفاده شده تا حدی این تکراری‌بودن را در چشم مخاطب پوشانده است.

اما به‌هرصورت مخاطب به طور ناخودکاه به باد کاراکتری می‌افتد که در سریال «پس از باران» مرجان محتشم آن را ایفا کرد، زنی رنج‌دیده که دایما مورد ظلم قرار می‌گیرد و خود شخصیتی بسیار معصوم دارد. لهجه‌ها و اصل داستان تا به اندازه‌ای که برای مخاطب قابل پذیرش باشد، به‌صورت نسبی خوب از کار درآمده اما ریتم داستان این سریال در میانه به‌شدت افت می‌کند. افت ریتم سریال تا جایی است که محکوم می‌شود چرا به آن خندیم؟! یا اگر خود نمی‌خندیم، باید جست‌وجو کنیم که چرا مخاطب، در لحظات مختلف اجرا، سرخوشانه می‌خندد؟! آیا این جنس خنده‌ها، هیچ شباهتی به همان شوخی‌های پس از اسیدپاشی ندارد؟ مگر هجوم اسید به صورت زنان و دختران، امر خنده‌داری است؟

«چرا موسیقی حضورش کم‌رنگ است، دست‌کم خاطره نمی‌شود؟
موسیقی نیز مانند صحنه در اختیار فضاسازی، متن و در نهایت در خدمت بازیگر است. استفاده بیش از این به فضاسازی لطمه می‌زد و بازی بر دوش بازیگر می‌شد.

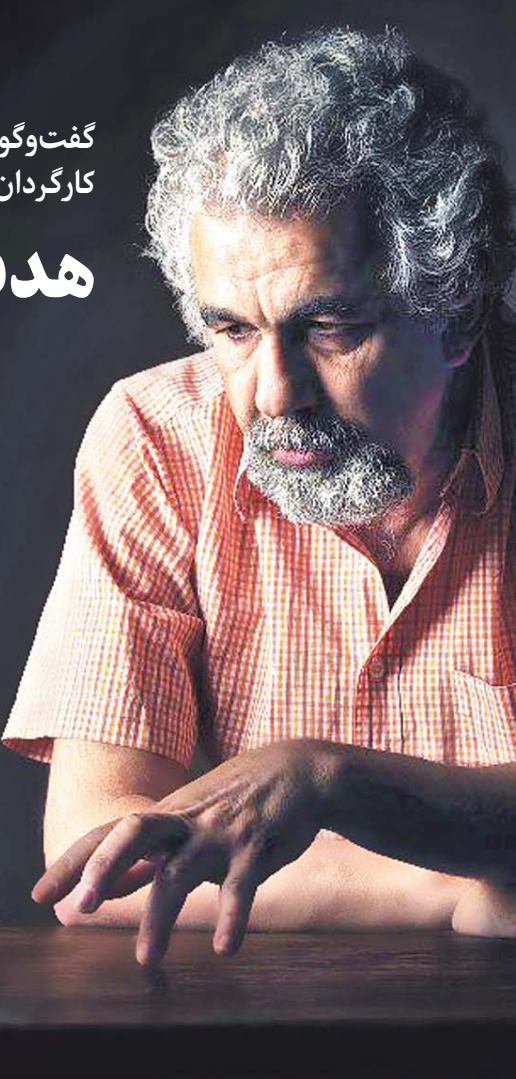
«سادی نور تداعی گرچه حس و حالی است؟
در کل اجرا یک بار نور روشن و یک‌بار خاموش می‌شود. نه از دود خبری است، نه از پرواز هلیکوپتر در صحنه، نه از ویدئوپروکشن، نه از لباس‌های عجیب‌و‌غریب... پس چرا تماشاچیان ۹۰دقیقه روی صندلی‌ها می‌خکوب شده‌اند؟ برای من این نشانه یک‌نمایش ناب است؛ نمایشی که تنها با متن، بازیگرانی پرشور و یک کارگردانی حساب‌شده، نمایش را به جلو می‌برد.

اولین‌بار ما این نمایش را تابستان ۹۳ در سالن نیلوارن به صحنه بردیم؛ در ماه مبارک رمضان و بازی‌های فوتبال جام‌جهانی. ریسک بزرگی بود. اما رکورد فروش را در همان شرایط نامناسب شکندیم. پس تماشاچیان توانسته بودند با متن، بازیگران و کارگردان ارتباط برقرار کنند.

«بازتاب در تهران نسبت به اروپا چگونه بوده است؟
«سیستم گرون‌هلم» یکی از جذاب‌ترین نمایشنامه‌های جدید سال‌های اخیر جهان است. چون این نمایش بیشتر به کنکاش روح بشری می‌پردازد، تقریباً می‌توانم بگویم بازتاب‌ها شبیه بود. اما در کل ایرانیان همدات‌پنداری بیشتری با این نمایش داشتند.

«آیا بازهم این نمایش را در جاهای دیگر اجرا می‌کنید؟
تاکنون در شیراز و اصفهان اجرا داشتیم. به‌زودی هم اجراهای متعددی در مشهد، شهرهای مختلف استان گیلان و... خواهیم داشت.

«حضورتان در تهران و در سال آینده چگونه است؟
اجرای نمایش «دست‌یافتنی‌ها» که آن را براساس فیلمی به همین نام در ایران‌شهر در بهار ۹۴ نوشته‌ام، دو‌اجرا در شهرستان‌ها دارم که به‌زودی اعلام می‌کنم؛ چاپ چندکتاب و ترجمه سه‌نمایشنامه. چندی پیش هم نشر مهر نوروز سه‌کتاب از من را به چاپ رساند؛ دودفتر شعر «نیلوفری در قلب مرداب»، «آن گاه که درآمدی خورشید زانو زد» و یک قصه «سینما فیروزه»



سوءاستفاده از قدرت و استثمار پست‌مدرن کارمندان! **«این نمایش تا چه حد متکی بر واقعیت است و تخیل در آن چگونه دخالت کرده؟**

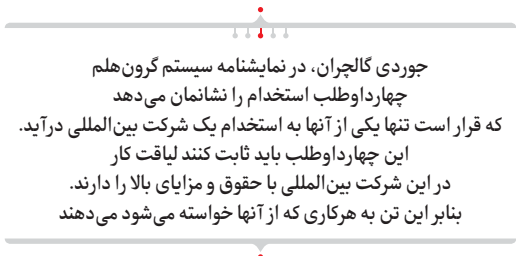
در اصل هیچ فرقی نمی‌کند. اما این نمایشنامه براساس یک اتفاق واقعی نوشته شده.

«در اروپا علت بی‌شمار شدن اجراهای این متن چه بوده؟
این نمایشنامه برای اولین‌بار در سال ۲۰۰۳ به صحنه رفت و از آن به بعد صحنه‌های تئاتر جهان را تسخیر کرد. در چند سال اخیر این نمایشنامه رکورددار بیشترین اجراها در کشورهای مختلف شد. به‌تصویرکشاندن جنبه‌های ترازیک روح و جامعه بشری به زبان طنز همیشه برای توده مردم لذت‌بخش بوده. «گودو» بکت، «تارتوف» مولیر، «دالی‌جان پالتئون» پزشکارا، «دیکتاتور بزرگ» چاپلین و هزاران‌نمونه دیگر که در ژانر «نمایش مردمی» می‌گنجد نیز دارای همین خصوصیتند. به علت امکانات وسیعی که در کشورهای اروپایی موجود است، هنگامی که نمایشی با اقبال عموم روبه‌رو می‌شود، ممکن است حتی ۲۰سال هم روی صحنه بین سه تا ۱۸سال است که روی صحنه هستند» (موسبو ابراهیم و گل‌های قران، «با کاروان سوخته» و...) البته به شکل رپرتواری، ماهی یک تا سه‌اجرا.

«خودتان با چه هدفی آن را مناسب برای اجرا در ایران دیدید؟
گالچران، نویسنده اسپانیایی، با این اثر که ترکیبی درام، کمدی و نمایش روانکاوانه جنایی است، مشکل روز بسیاری از کشورهای جهان (بیابکاری) را با خشونت تمام و درعین‌حال بسیار مفرح، به تصویر می‌کشد. در ضمن باید یادآوری کنم متأسفانه به اینگونه روابط و افراد در جامعه خودمان زیاد برخورد داشتم. مساله قدرت، رقابت کور، طرز تفکر ماکیاولی» (توجه هر نوع وسیله برای رسیدن به قدرت، و... در جای‌جای جامعه و افکار ما رخنه کرده. امیدوارم «سیستم» آینه‌ای برای دیدن خودمان شده باشد!

«آیا بازیگران نابار شناخت و کارگردن قبلی مناسب برای ایفای نقش‌ها انتخاب شده‌اند؟

معمولاً در ایران نمی‌توان برای یک اجرا به‌درستی برنامه‌ریزی کرد، چون به قدری عدم برنامه‌ریزی اینجا بالاست که گاهی غیرقابل تحمل می‌شود. شاید به این خاطر که نظامی در کل جامعه به چشم نمی‌خورد، مثلاً یک بازیگر



سر فیلمبرداری می‌رود و بعد تهیه‌کننده گفتگی‌ش به ته دیگ می‌خورد، فیلمبرداری‌شان می‌خواهد و یک‌ماه کار تعطیل می‌شود. بازیگر به سر کار تئاتر می‌رود. پس از سه‌هفته تمرین، گفتگیر تهیه‌کننده، بر اثر فوت عمه‌جان پولدارش و رسیدن ارث... به ته دیگ نمی‌خورد و سراح بازیگرش را که با او قرارداد داشته می‌گیرد و دوست عزیزمان با اشک می‌گوید: «من که گفته بودم قرارداد دارم، فکرشو نمی‌کردم عمه‌جان‌ش به این زودی بمیره... حالا هرچی شما بگید انجام می‌دم، روح من اینجا تو تئاتر پیش شماسه! اما جسمم باید شیرخشک و کهنه بچه بخوره...» و می‌رود سر کار سینمایی‌اش. شما باید قرارداد ثابتی با بازیگران ببندید که بمانند. اما چون «مرکز هنرهای نمایشی» مدتی است همان اندک «کمک‌هزینه‌ای که می‌کرد را هم قطع کرده و دست کارگردان را برای بستن قرارداد بسته و نظر به اینکه «بازیگر و کلاً هنرمند نیز آدم است» و «آدم» باید پول کرایه‌خانه و زن و بچه‌اش را بدهد و به پول احتیاج دارد، پس این «آدم» که «آدم است» (البته نه از نوع برشتی) هرچا که قرارداد محکمی را بو بکشد، به‌حق یا به‌ناحق، چه فرق می‌کند، به آن سو می‌رود. برایش هم فرق نمی‌کند که سه‌چهار هفته با گروه تمرین کرده و... مهم این است که کرایه‌خانه‌اش را بدهد و سرراره به‌شونه تخم‌مرغ بخرد. برای تمام کارگردان‌هایی که در ایران تئاتر کار می‌کنند، پروسه پیداکردن و حفظ بازیگر، پروسه دردناکی است. از طرف دیگر برای تمام بازیگرانی که تهیه‌کننده نمی‌تواند قرارداد ثابتی با آنها ببندد هم زندگی تلخ می‌شود.

«هر موقعیت چه بخشی از هویت انسانی را زیر سوال می‌برد که انسان به‌ظاهر متمدن سرشار از خستاست؟

این به چالش‌کشیدن هویت انسانی در لحظه‌لحظه نمایش به چشم می‌خورد و ما شاهد سیه‌تیرانه پرده‌هایی هستیم که روح این افراد را در خود پوشانده است. این قصه روشن که از نظر دراماتوگی بسیار منطقی پایه‌ریزی شده است، طوری طراحی شده که تماشاچیان را تا آخرین‌لحظه در هیجان غریبی غرق می‌کند.

قصه بسیار ساده است: چهارنفر متقاضی یک شغل بسیار مهم در یک کنسرن گردن‌کلفت جهانی چندملیتی هستند. ما شاهد آخرین مصاحبه مسوولان این کنسرن با این چهارنفر هستیم؛ مصاحبه‌ای کاملاً غیرمتعارف با «سیستم گرون‌هلم» که با شبویه‌های روانکاوانه آبرورد و تحقیرکننده، پرده از تمام رازها، ضعف‌ها و به طور کلی زندگی شخصی کاندیداهای برمی‌دارد.



«سیستم گرون‌هلم» نوشته جودی گالچران و کار و طراحی علیرضا کوشک جلالی ه‌رشب ساعت ۲۰ در تالار باران اجرا می‌شود. در این نمایش الهام پاره‌نژاد، رضا مولایی، امیرحسین رستمی و سینا رازانی بازی می‌کنند. نمایش به‌ظاهر درباره استخدام یک مدیر برای یک شرکت بزرگ و بین‌المللی است که به نحوه‌ای متفاوت سعی بر آن دارد تا از بین چهار متقاضی نهایی، یک‌نفر را برای مدیریت این شرکت انتخاب کند اما آزمون و خطایی انسانی برای این گزینش در میان است که کار را برای همه بسیار دشوار می‌کند. با علیرضا جلالی که ساکن کلن آلمان و یکی از کارگردانان فعال در آنجاست، درباره اجرای اخیرش در تهران گفت‌وگو کرده‌ایم:

«سیستم گرون‌هلم چقدر ملمس یا شبیه به آثار یاسمینا رزاست؛ به خصوص به «نمایشنامه خدای کشتار»؟

هر دواثر در ژانر «تئاتر مردمی» نوشته شده؛ ژانری که ستون فقرات تئاتر تمام کشورهای است که در آنها، هنر نمایش با توده مردم ارتباط دارد و نه‌فقط با بخش «پست‌مدرن» آن. «رضا و گالچران» از اینکه اقشار مختلف و به‌خصوص سه‌نسل (پسر، مادر، پدربزرگ) را در حین اجرای کارشان در سالن ببینند، به وجد می‌آیند. اینگونه نمایش‌ها باعث می‌شوند ه‌رشب ۵۰تا ۶۰ سالن نمایش در یک شهر یک‌میلیونی اروپایی با خیل تماشاچیان روبه‌رو شوند. داستان هر دونمایش ساده و مفرح است و با زبان طنز و بسیار دقیق، مشکلات زمان را به تصویر می‌کشد و سیستم درنده‌خو و ضدانسانی بازار کار، روابط اجتماعی و به‌نوعی هم، جامعه‌بشری را کالبدشکافی می‌کنند.

«این نویسنده اسپانیایی آیا پیش از این‌هم به‌نمونه آثاری مثل سیستم گرون‌هلم خلق کرده است؟

بله. کارناوال، اعتبار و...

«چگونه است که استخدام اینگونه هولناک به بازی گرفته می‌شود؟
این پرسش را با قسمتی از مقاله دکتر عبدالحسین لاله، عضو هیات علمی فرهنگستان هنر که در مجله نمایش به چاپ رسیده، پاسخ می‌دهم: «... هرچه زمان پیش می‌رفت معایب سیستم بورژوازی نیز آشکارتر می‌شد. بسیاری از جامعه‌شناسان در درستی نظرات متعصبانه اداره جدید جامعه- از وبر تا آدام اسمیت- شک کرده بودند... به‌زعیم منتقدانی چون مارکوزه، سیستم جدید داشت می‌رفت که انسان را از روح انسانی تهی کرده و تنها به‌عنوان ابزاری تنظیم‌دهنده سیستم جدید جهان به‌کار گیرد. در مرور زمان، انسان از ارزش‌های انسانی‌اش دور و به موجودی فاقد اراده تبدیل می‌شد. این مساله بحران‌های عمیق هویتی، روحی، رفتاری، اخلاقی و منش انسانی به بار می‌آورد، چراکه هدف اصلی سیستم جدید، رونق اقتصادی و گسترش مصرف‌گرایی بود و این مساله محقق نمی‌شد مگر با تهی‌کردن انسان از اراده معطوف به عاطفه خویش. برخلاف کشیشان قرون وسطا که عقلانیت را نفی می‌کردند، اربابان جدید، عاقل‌مسلك به‌نظر می‌رسیدند. اما تدبیر آنها تنها برای کسب قدرت مادی بیشتر بود؛ ولو به بهای نابودی طبیعت درونی انسان و مسخ او. اصلی‌ترین قربانی آنها نه اعتقاد انسان‌ها که تسخیر روح و جسم ایشان و تبدیل آنها به ماشین‌هایی بود که قرار بود وظیفه روشن و خاموش‌کردن کامپیوترها، ماشین‌ها و بقیه تکنولوژی‌های تولید را بر عهده گیرند.

در کنار پژوهشگران اجتماعی، هنرمندان بسیاری- از چارلی چاپلین تا الیاکازان و از برشت تا بکت- نسبت به پدیده‌هایی چون مسخ انسان، تنهایی غریب وی در عصر جدید و دورشدنش از ارزش‌های انسانی هشدار داده‌اند. از جمله آنها جودی گالچران، نویسنده مشهور اسپانیایی است که با آثار خویش تنوع دیگری به این نوع هشدارها بخشیده است. نمایشنامه «سیستم گرون‌هلم» وی نیز جزو آثاری است که نسبت به تغییر موجودیت انسان هشدار می‌دهد.

جودی گالچران، در نمایشنامه سیستم گرون‌هلم، چهارداوطلب استخدام را نشانمان می‌دهد که قرار است تنها یکی از آنها به استخدام یک شرکت بین‌المللی درآید. این چهارداوطلب باید ثابت کنند لیاقت کار در این شرکت بین‌المللی با حقوق و مزایای بالا را دارند. بنابر این تن به هرکاری که از آنها خواسته می‌شود می‌دهند. آنها به درجه‌ای از پستی می‌رسند که مایل می‌شوند حقوق بدیهی و انسانی خود را فراموش کرده و نه‌تنها همدیگر را حیله‌گرانه حذف کنند که حاضر می‌شوند تا حد یک دل‌لق هبوط کنند. در انتهای نمایش متوجه می‌شویم سه‌نفر از چهارنفری که در آنجا حاضر شده‌اند، خود گمارده همان شرکت هستند تا پی به پست‌فطرتی تنها داوطلب حاضر در آنجا ببرند. آنها می‌خواهند به این مساله برسند که این داوطلب تحت هرشرایطی حقوق فردی را بر سود شرکت ترجیح نخواهد داد.

اگر کافکا از مسخ انسان، یونسکو از بی‌هویتی‌اش و بکت از پوچی انسان در عصر جدید سخن می‌گویند، گالچران از سوءاستفاده اربابان قدرت از نیاز مردم سخن می‌گوید. به‌زعم او، اربابان قدرت چشم بر همه ارزش‌های انسانی بسته و وی را از جایگاه انسانی‌اش پایین کشیده و در حد لقلقی بی‌اراده قرار داده‌اند.»

هدف از این متن، ولایش وحشی‌گری آدم‌هاست؟

هدف شاید نمایش وحشی‌گری انسان‌های به‌اصطلاح «متمدن» است؛